

درس یکصد و پنجاه و ششم:

بحث در توحید خداوند متعال (3) و دفع شبهه

ابن کمونه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في ذكر شبهة ابن كمونة ودفعها:

هُوَ يَتَّانِ بِتَمَامِ الدَّاتِ قَدْ *** خَالَفْنَا لِابْنِ كُمُونَةَ اسْتَنَدَ
وَ ادْفَعْ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَرَعَتْ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ
بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ غَيْرَ وَاحِدٍ *** لَيْسَ مُعْنُونًا لِمَعْنَى فَارِدٍ
إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ إِمَّا تُعْتَبَرُ *** فِي أَخْذِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْآخَرُ
أَوْ الْخُصُوصِيَّةُ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ *** فَالْوَاحِدُ الْمَشْتَرَكُ الْمَحْكِيُّ فَقَطْ
برهان آخر على التوحيد:

و حيث لا موضوع أو مهية *** و لا هيولى كيف الاثنينية

این شبهه همان شبهه معروفی است که قبلاً به مناسبت‌هایی از آن صحبت به میان می‌آمد. این بحث راجع به این است که اگر دو هویت یعنی دو تشخص خارجی وجود داشته باشد که با تمام ذاتشان مخالف یکدیگر باشند نه به بعضی از قول که ترکیب لازم دارد چون اگر ماهیت نوعیه باشند [یعنی] دو تشخص از دو ماهیت مختلف باشند معلوم می‌شود که مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز دارند و لازم می‌آید که در ذات آنها ترکیب باشد و همین‌طور به امر زائدی هم نباشد یعنی ذاتشان از نظر جنس و فصل بالکل باهم تفاوت می‌کند و لکن به یک امر زائدی باهم فرق دارند که آن امر زائد هم بر این دو عارض می‌شود و عروض این امر زائد بر این هویت نیاز به علت دارد همان‌طور که اجناس عالی به‌طور کلی باهم تفاوت دارند اصلاً بین کم و کیف هیچ‌گونه ارتباطی نیست اما در اتصاف اینها به عروض و در عروض اینها بر موضوع باهمدیگر اشتراک دارند ولی هویتشان و تمام ذاتشان باهم تفاوت دارد اما در اتصاف به عروض باهم مشترک هستند و هر دو بر موضوع عارض می‌شوند پس هر دو متصف به عرض هستند چون اینها متصف به عرض هستند پس در عروضشان نیاز به علت دارند؛ علتی باید این کم را عارض بر موضوع کند کیف را عارض بر موضوع کند و هَلُمَّ جَرَّاً.

در اینجا هم می‌بینیم که نیاز علت در اینجا پیدا شد ولی جناب ابن‌کمونیه برای رفع توحید می‌گویند که اصلاً این دو هویت باهم هیچ‌گونه مابه‌الاشتراکی ندارند. اگر شما بگویید: در واجب‌الوجود چطور؛ آیا در مفهوم واجب‌الوجود اینها باهمدیگر اشتراک دارند؟! ایشان می‌گویند: نه خود واجب‌الوجود هم منتزع از ذاتش است یعنی واجب‌الوجودی که شما از این ذات می‌گیرید منتزع از ذات است نه به معنای ذاتی باب ایساغوجی بلکه به معنای ذاتی باب برهان؛ ذاتی باب ایساغوجی یعنی همین جنس و فصل و نوع، چون اگر ذاتی باب ایساغوجی باشد پس معلوم می‌شود واجب‌الوجود جزء ذات اینها است و مفهوم واجب‌الوجود مشترک می‌شود

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۴.

و وقتی که مشترک شد همان ترکیبی که بالا گفتیم لازم می آید. اما اگر شما [به معنای] ذاتی باب برهان گرفتید - یعنی از لوازم ذات است - درعین حال که آن جنبه عرضیتش را حفظ می کند ذاتی او هم هست پس این یک مفهوم عرضی است که مثل عرض محمول بالضمیمه نیست تا اینکه نیاز به علت داشته باشیم. در محمول بالضمیمه مثل اینکه می گوئیم: «هذا القرطاس أبيض» اینکه کیف ابیضیت را بر قرطاس بردیم به خاطر بیاض است به جهت بیاض به این قرطاس هم ابیض می گوئیم و این ابیض را حمل بر قرطاس می کنیم؛ حمل ابیض به این قرطاس نیاز به یک علتی دارد که بیاضیت است؛ آن بیاضیت باید متحقق باشد تا ما بتوانیم ابیض را بر او حمل کنیم ولی اگر خارج محمول باشد نه محمول بالضمیمه فرض کنید می گوئید: «البياضُ بياضٌ»، یا اینکه می گوئید: «الأربعة زوجٌ» این زوجیتی که شما بر اربعة حمل کرده اید موجب زیادی در ماهیت اربعة نشده است هیچ باعث زیادی نشده است بلکه اربعة خودش یک مفهومی دارد که ما این زوجیت را از ذات این اربعة انتزاع کردیم و این انتزاع ما موجب نمی شود که اربعة ترکیب از یک «چهار» و یک «زوجیت» بشود، چنین چیزی نیست. بله، اگر ذاتی باب ایساغوجی بود یعنی این وصف ما یا جنس او بود یا فصل او بود یا نوع برای او بود در این صورت این شیء هویت ما از یک ماهیت جنسی و فصلی ترکیب می شد که همین ترکیب ها در آن پیدا می شود. آقای ابن کمونه این را گفته اند.

پس در رد توحید إله عالم الآن هیچ جوابی برای این مسئله نیست که چه اشکال دارد دو وجودی در خارج باشند به تمام معنی الکلمه جدای از هم و هیچ ربطی به هم نداشته باشند؛ نه در جنسیتشان و نه در فصلیتشان و حتی در اتصافشان به آن عرض حتی عرض هم محمول بالضمیمه نیست تا اینکه در آنجا نیاز به علت داشته باشد بلکه آن عرض خارج محمول است؛ زوجیت برای اربعة نیاز به علت ندارد یعنی به صرف تحقق اربعة زوجیت هم متحقق است ولی اتصاف قرطاس به ابیض علت می خواهد چون قرطاس نسبت به ابیض علی السّواء است یعنی می شود که ابیض باشد و می شود که اسود باشد، اینکه ابیض شد و اسود نشد یعنی یک دلیل و علتی آمد و این را ابیض کرد. ما می گوئیم که مفهوم واجب الوجود هم برای این ذات از قبیل خارج محمول است نه محمول بالضمیمه. بنابراین ایشان در اینجا بین عرضیت این واجب الوجود - نه ذاتیات باب ایساغوجی - و ذاتی باب برهان جمع کرده اند نه اینکه فرض کنید ...

این مطلبی که ایشان در اینجا می گویند هیچ جوابی ندارد و به این وسیله رفع توحید می شود و اثبات ثنویت. وقتی که شما دوتا را ثابت کردید سه تا را هم می توانید ثابت کنید و همین طور چهارتا، پنج تا، ده تا و دیگر تعدد آله و امثال ذلک هم در این صورت بلامانع خواهد بود.

دفع شبهه ابن کمونه با برهان صدیقین

این شبهه به اندازه ای قوی است که همین آقایان نتوانسته بودند از عهده اش بر بیایند درحالی که این شبهه

با برهان صدیقین کاملاً مرتفع است شما که وقتی می‌گویید: وجود آن چیزی است که نمی‌شود برای او ثانی فرض کرد و هرچه را که برای او فرض کنید داخل در او است درحالی‌که ما اشتراک در وجود را از بین بردیم وقتی که وحدت مفهومی وجود را ثابت کردیم وقتی وحدت شخصی وجود را ثابت کردیم وقتی که برای وجود حد و مرزی قائل نشدیم پس این برهان که برهان صدیقین است تصورش به تنهایی تصدیق به خودش را لازم گرفته است. [در واقع] وجود آن شیء و آن هویت خارجی است که هرچه را برای او ثانی فرض کنید داخل در او است و اگر شما برای این وجود در برابر وجود دیگر یک حدی قائل شوید این حد، ماهیت برای وجود می‌شود درحالی‌که وجود ذاتاً با ماهیت دوتا است؛ ماهیت حد وجود است درحالی‌که خود وجود هیچ نیست وقتی که شما به این کیفیت اثبات وجود کردید دیگر نیاز به این شبهات و جواب و اینها ندارید. این برهان صدیقین است و در آن بحثی نیست.

حالا این قدر این مطلب قوی است که مانند حاج آقا حسین خوانساری و امثالذلک که **يَفْرُونَ مِنَ الْحِكْمَةِ فِرَارَ الْمَجْذُومِ رَائِحَةَ الْمَسْكِ** گفتند که بله خلاصه هیچ راهی برای جواب به این برهان وجود ندارد مگر وحدت وجود؛ قائل به وحدت وجود شدن می‌تواند جواب برای این شبهه باشد. التزام به وحدت وجود هم چون کفر است پس ما به همین ادله نقلیه در اینجا اکتفا می‌کنیم؛ همین ادله‌ای مثل ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ﴾^۱ آیات قرآن و امثالذلک - اینها مثل اینکه اصفهانی بودند! - باید به اینها گفت که اینها فلسفه است این قدر چرت و پرت نگوئید، با ادله نقلیه دارند ادله عقلیه را باطل می‌کنند!! وای از این همه جهالت!! بله ما نیاز نداریم!! ما در مندوحه هستیم!! ما الحمدلله ادله نقلیه داریم و آنهایی که این شبهات را می‌کنند بیایند مثل ما مسلمان شوند!!

مرحوم حاجی در اینجا یک برهانی می‌آورند و می‌فرمایند که ما کاری نداریم که شما واجب‌الوجود را جزء ذات می‌گیرید یا جزء عرض می‌گیرید یا جزء هرچه می‌گیرید؛ ذاتی باب برهان می‌گیرید یا باب ایساغوجی می‌گیرید، عرض می‌گیرید یا ذاتی قرار می‌دهید بالأخره صحبت در این است که شما نمی‌توانید یک مفهوم واحد را از دو حقیقت مختلف به تمام معنی الکلمه انتزاع کنید از جهت تخالفشان. می‌فرمایند:

و ادْفَعْ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَزَعَتْ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ

ایشان فرض را در اینجا بردند که این دو هویت واقعاً به تمام معنا با یکدیگر تفاوت دارند یعنی هیچ گونه وجه اشتراکی بین این دو هویت نیست مثلاً وجه اشتراک بین زید و عمرو حداقل در این است که هر دو پسر بکر هستند پس این یک حدی می‌خورد و آن هم یک حدی می‌خورد؛ حد این، این است که در حیطة وجودی عمرو داخل نمی‌شود و حد عمرو هم این است که در حیطة وجودی زید داخل نمی‌شود. همین که اینها حد

^۱ .سوره اخلاص (۱۱۴) آیه ۱ و ۲.

خوردند ما به دنبال وجود اینها می‌گردیم یعنی خود این ذات در وجود خودش لایتنهای نیست بلکه محدود است، محدود است یعنی ماهیت محدوده‌ای دارد که در تعلّقش به این ماهیت محدوده نیازمند به علت است. سراغ بکر می‌رویم و می‌گوییم: شما پدرشان هستید؟! می‌گوید: بله، بنده ساعتش را هم به یاد دارم؛ هم این عمرو از ما درست شده و هم این زید از ما درست شده است و و و!

به‌طور کلی هر وجودی که حد وجودی بخورد نیازمند به علت است حالا این دو هویت مختلفه به تمام معنی الذات، یعنی اگر ماهیتی دارند این ماهیتشان فرض کنید مانند اجناس عالیّه می‌ماند که هیچ‌گونه ارتباطی با همدیگر ندارند؛ شما بین مقوله زمان و مقوله کیف چه ارتباطی می‌بینید؟! شما بین مقوله کم و مقوله اضافه چه نسبتی می‌بینید؟! کم یعنی خط و اضافه یعنی انتساب دو شیء به همدیگر، اینها اصلاً چه ربطی به هم دارند؟! یعنی این دو جنس ذاتاً دو جنس مختلف هستند که هیچ‌گونه تشابهی بین اینها وجود ندارد. یعنی بر فرض که ما این هویتان را حتی مانند اجناس عالیّه بدانیم اگر این‌طور باشد آیا بین این دو، مفهوم جامعی وجود دارد یا ندارد؟! بله، مفهوم جامع وجود دارد؛ مفهوم جامع وجوب وجود است؛ در وجوب وجود این مفهوم، مفهوم جامع است وقتی که مفهوم جامع شد یعنی بر اینها عارض شد حالا عروضش را هم به عنوان خارج از محمول بگیرید حتی مانند زوجیت برای اربعه بگیرید بالأخره این زوجیتی که بر اربعه حمل می‌شود و همین زوجیتی که به عنوان خارج محمول بر اثنین حمل می‌شود موجب می‌شود که بین اثنین و اربعه یک حد مشترکی وجود داشته باشد که آن حد مشترک بین این دو همان حد وجودی اینها است که قابل شده است که شما زوجیت را به اینها حمل کنید. چرا زوجیت را به ثلاثه حمل نمی‌کنید؟! به خاطر اینکه ثلاثه در یک حدی است که آن حد مانع از حمل زوجیت بر خودش است ولی زوجیت را به اثنین حمل می‌کنید. چرا به سته زوجیت را حمل می‌کنید؟! چون دارای یک حد وجودی است که اقتضاء می‌کند زوجیت به عنوان خارج محمول بر او حمل بشود. چرا زوجیت را به ثمانیه حمل می‌کنید؟! چون دارای یک حد وجودی است که اقتضاء می‌کند شما زوجیت را به آن حمل کنید ولی به تسعه این‌طور نیست، به إحدى و عشر این‌طور نیست، به ثلاثة و عشر این‌طور نیست، به خمس عشر این‌طور نیست اما به اربعة عشر قضیه از این قرار است.

در مفهوم واجب الوجود اینکه شما واجب الوجود را بر این وجودی که به تمام معنا با این وجود مخالف است حمل می‌کنید یعنی سنخه وجود با این سنخه فرق می‌کند مثلاً این وجود از مقوله تیر آهن و این وجود از پنبه است که هیچ ربطی از نقطه نظر ماهیتی باهم ندارند - البته من باب مثال می‌گوییم والا هزارتا مشترک بین اینها وجود دارد - ولی هردوی اینها سفید هستند؛ هم این سفید است هم آن، بنابراین یک مفهوم واحدی که شما از دو امر انتزاع می‌کنید تا بین آنها مابه‌الاشتراک وجود نداشته باشد نمی‌توانید به هردو بار کنید؛ مثلاً شما یک عرض را هم به زید بار کنید و هم به عمرو بار کنید در صورتی که هیچ وجه اشتراکی بین زید و عمرو وجود

ندارد، این محال است حداقل از نظر قد هم که شده از نظر کم هم که شده باید با همدیگر یکسان باشند. اینکه می‌گویید: این مثل این است تشبیهی که می‌آورید این تشبیه در چیست؟! یا در شکل شبیه هم هستند که نیستند یا در وضع شبیه‌اند که نیستند یا در انتساب پدر و مادر شبیه هم هستند که نیستند پس در چه شبیه هم هستند؟! حساب می‌کنید می‌گویید که قد هر دو یک متر و هفتاد سانتی متر است می‌گوییم: پس از نقطه نظر کم - قدشان - یکسان است یا بالأخره جهت دیگر دارند که ما این را بر او حمل می‌کنیم.

تلمیذ: از بساطت خودش که خارج نمی‌شود حالا هر چه می‌خواهد باشد.

استاد: همین که می‌گویید: مابه‌الاشتراک می‌خواهد این دیگر از بساطت خارجش کرد.

تلمیذ: اگر از آن باب که ذاتی باب برهان باشد چه؟!

استاد: نه ما اصلاً به باب برهان کاری نداریم ایساغوجی هم همین‌طور بالأخره این عرض هست که بر هر دو حمل شده یا نشده است؟!

تلمیذ: جواب داد که اگر از باب محمول و باب ایساغوجی باشد اشکال پیدا می‌شود، قبول ...

استاد: از باب ایساغوجی ترکب پیدا می‌شود. حالا ما اصلاً به این قضیه ترکب کار نداریم بلکه از یک راه دیگر وارد می‌شویم؛ لذا ایشان برهان را از این طرف برگرداندند چون این برهانی که به اصطلاح از نظر ترکب قابل خدشه است این کمونه حواسش جمع بود لذا این را در باب برهان انداخت نه باب ایساغوجی تا اینکه این قضیه لازم بیاید. ولی برهانی که مرحوم حاجی اقامه می‌کنند از یک راه دیگر وارد می‌شوند و از آنجا بساطت را از بین می‌برند ولو اینکه باب ایساغوجی هم نباشد؛ ایشان می‌گویند که شما می‌گویید: دوتا ماهیت بسیط هستند و هیچ‌گونه وجه مشترکی بین اینها وجود ندارد پس این عرض از کجا به این دو عارض شده است؟! هیچ‌گونه وجه اشتراکی بآی‌نحوکان در وجوب وجود [وجود ندارد]، ما وجوب وجود را ذاتی می‌گیریم عرضی که نمی‌گیریم تا اینکه عارض شود، یعنی وجوب وجود ذاتاً از اینها انتزاع می‌شود. معنای اینکه وجوب وجود ذاتی انتزاع بشود یعنی چه؟! یعنی در قوام خودش نیاز به علت ندارد از نظر سعه وجودی به حدی است که محدود نیست تا نیاز به علت داشته باشد. همه اینها را باید در نظر بگیریم و بگوییم. نه اینکه بگوییم: خب کاری با وجوب وجود نداریم، می‌شود خارج محمول مثل زوجیت اینکه من خدمتتان عرض کردم به همان جهت که ما زوجیت را از اربعه انتزاع می‌کنیم پس زوجیت را از اثنین هم در اینجا استفاده می‌کنیم بین اثنین و اربعه یک وجه اشتراک هست که آن، حد وجودی آنها است چرا از ثلاثه زوجیت را انتزاع نمی‌کنیم؟! چرا از خمسه انتزاع نمی‌کنیم؟! حد وجودی اثنین اقتضاء می‌کند که این عرض الآن بر او حمل شود ولی حد وجود ثلاثه اقتضاء نمی‌کند، حد وجودی اربعه اقتضاء می‌کند که شما زوجیت را از آن انتزاع کنید ولو انتزاع باب برهان باشد. روی سرمان می‌گذاریم. مشترک لفظی می‌شود.

تلمیذ: اشتراک لفظی اشکال ندارد ...

استاد: نه، اشتراک لفظی نیست. اشتراک معنوی را می‌خواهیم نه لفظی به جهت اینکه در اشتراک لفظی ما هیچ‌گونه وجه اشتراکی برای این دو مفهوم نداریم فقط صرف لفظ است. شما که الآن لفظ شیر را برای شیر حوض به کار می‌برید آن شیر حوض و آن شیر باغ وحش با همدیگر چه وجه اشتراکی دارند؟! هیچ ندارند اصلاً شما بیخود شیر را برای هردو وضع کردید اشتراک لفظی مربوط به فرهنگی است که آن فرهنگ فقیر است. لذا بدترین فرهنگ‌ها و لغات، لغات انگلیسی است ۲۸ حرف بیشتر ندارد تا بخواهی در آن لفظ مشترک است تمام این الفاظ را باید به حساب کلمات و جمله دید که معنایشان چیست والا همین‌طور نمی‌شود. مثلاً کلمه pot را به معنای گذاشتن، کشیدن، مالیدن، برداشتن - تمام اینها - می‌گویند. یا مثلاً کلمه dish فرض کنید برای ظرف می‌آید برای ظرف بزرگ می‌آید برای درهای کوچک می‌آید برای وسایل و اثاثیه می‌آید برای هزارتا چیز می‌آید. اینها همه برای فقر فرهنگی است اگر فقر فرهنگی نداشته باشند برای هر چیزی لفظ وضع می‌کنند. لذا شما در عربی می‌بینید که لفظ مشترک خیلی کم است چرا؟! به جهت اینکه برای هر چیزی که شما می‌بینید لغت وضع کرده‌اند. فرض کنید که یک آیین‌نامه می‌خواهند بنویسند یک قرارداد بین دُول، به انگلیسی می‌خواهند بنویسند پدرشان در می‌آید! چون این قراردادی است که باید به آن عمل کنند لذا این قدر باید ملاحظه کنند که این الفاظی که در اینجا به کار می‌بندند الفاظ مشترک نداشته باشد. لغت‌نامه می‌بینند که اگر یک لفظی [مشترک بود را به کار نبرند چون ممکن است شخص] فردا بگوید: ما عمل کردیم و معنایش این است. آن طرف هم می‌گوید: نه، این نیست. لذا خیلی [دقت لازم است].

یادم هست یک جایی خواندم که وقتی یک قرارداد نفتی در زمان مصدق می‌خواستند ببندند طرفین یک ماه داشتند روی این قرارداد نفت کار می‌کردند که قرارداد را طوری بنویسند که الفاظ مشترک و موهم و امثال ذلک در قرارداد نباشد. انگلیسی‌ها از آن طرف زحمت می‌کشیدند، مصدقی‌ها و جبهه ملی‌ها هم از این طرف که خلاصه سرشان کلاه نرود. می‌گویند: یک ماه قرارداد طول کشیده بود؛ اوّل یک قرارداد چیز نوشته بودند، اینکه به پاراف رسید فلان کرد و همین‌طوری تا به امضاء رسید می‌گویند این قدر طول کشید. اینها همه به خاطر این است که فرهنگ فقیر است.

مابه‌الاشتراک لفظ مشترک فقط لفظ است و هیچ‌گونه از نقطه نظر معنا مابه‌الاشتراکی وجود ندارد. واجب‌الوجود این‌طور نیست؛ واجب‌الوجود خارج محمول است خود ابن‌کُمونه می‌گوید: خارج محمول است. خارج محمول یعنی داخل در ذات این است بالآخره شما باید بر این وجود یا واجب را و یا ممکن را و یا ممتنع را حمل کنید؛ ممتنع را که نمی‌توانید حمل کنید چون خودتان می‌گویید: وجوب، ممکن هم نمی‌توانید حمل کنید چون نیاز به علت دارد، پس محمول را واجب‌الوجود کنید. آیا واجب‌الوجود وصفی است که منتزع

از ذات است یا نه به عنوان یک لفظ مشترک بر این دو حمل می شود. گفت که منتزع از ذات چیست؟ «واجب» ذات؛ ذات این وجوب واجب است» پس وقتی شما می گوید که ذات این واجب، واجب است یعنی در حدود وجودی خودش این قدر حد وجودی ندارد تا به واسطه این حد وجودی نیاز به علت داشته باشد معنایش این است. اگر حد وجودی داشت آن موقع نیاز به علت داشت و واجب الوجود نبود بلکه مثل ما ممکن الوجود بود؛ ما حد وجودی داریم چون حد وجودی داریم نیاز به علت داریم اما واجب الوجود یعنی یک حد وجودی، یک نقصان وجودی، یک عدم فعلیت وجودی، یک استعداد وجودی که هنوز به فعلیت نرسیده هیچ، تمام جهات عدمی در این وجود مطرود است چون هیچ جهت عدمی در این نیست لذا ذاتاً واجب است. یکی از آن جهات عدمی حد است این حدی که الآن آمده است این آقا را واجب الوجود کرده است یک حدی هم آمده این جناب بزرگوار را واجب الوجود کرده است که نه این، داخل در این ماهیت می رود و نه این داخل در این ماهیت می آید پس معلوم می شود این دارای حد وجودی است همین که حد وجودی خورد، معنایش نقص است وقتی که نقص شد نیاز به علت داریم.

اینجا است که می گویند، مرحوم حاجی می فرمایند: شما که دارید واجب الوجودی را از هردو انتزاع می کنید که هیچ گونه با همدیگر اختلاف نداشته باشند بالأخره این واجب الوجود مشترک است بین این دو یا نیست؟! مشترک است وقتی که مشترک شد، ایشان می گویند: یک مفهوم واحد از دو هویتی که به تمام معنا مخالفت داشته باشند انتزاع نمی شوند باید در یک حدی هردو باهم شریک باشند که به واسطه او شما بتوانید این مفهوم واحد را انتزاع کنید. حالا ما با واجب الوجود کار نداریم یک مفهوم دیگر مثل بیاض، سواد، نسبت یا هر چه باشد حالا ایشان واجب الوجود را مثال زده است بالأخره یک مفهوم واحد را شما از دو شیء بخواهید انتزاع کنید باید یک وجه مشترکی بین آنها باشد که آن وجه مشترک، حد می شود لذا به این وسیله هیچ جوابی ابن کمونه ندارد بدهد.

ما دیگر نمی خواهیم از راه وحدت وجود و اینها داخل بشویم و بگوییم که چون وجود، وجود واحد است لذا دو بر نمی دارد و همه جا را می گیرد و ... تا اینکه این آقا بگوید: بله، وجود بسیط است ولی هر چه که از سنخ خودش هست را در خودش می گیرد و آنچه از سنخ خودش نیست را دیگر در خودش جای نمی دهد؛ آن هم بسیط است، قبول داریم ولی هر چه که داخل در سنخ خودش هست ... لا یَشُدُّ عَنْ حَیْطَتِهِ مَثَالُ ذَرَّةٍ، قبول داریم اما این به این چه ربطی دارد؟! این هم به آن چه ربطی دارد؟! پس ابن کمونه از این راه وارد می شود و می گوید: این بسیط این هم بسیط است ولی چون این به تمام معنا مخالف با این است در حیطه این داخل نمی شود و آن هم چون با تمام معنا با این وجود مخالف است [داخل نمی شود] اصلاً از نظر وجودی باهم مخالفت دارند مثل قورمه سبزی و قیمه می ماند که اصلاً از نظر وجودی ربطی به همدیگر ندارند و داخل در

همدیگر نمی‌شوند. یا فرض کنید مثل دو مایع که وزن مخصوصشان باهم فرق می‌کند و هیچ‌وقت داخل همدیگر نمی‌شوند مثلاً شما نفت را که به‌طور کلی اصلاً با آب ربطی ندارد در یک لیوان آب بریزید یک‌دفعه می‌بینید بالا نفت است و پایین آب است. هیچ‌وقت این دو تا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند. این قضیه هم مانند نفت و آب می‌ماند نفت یک نسخه است واجب‌الوجود خودمان هم یک نسخه دیگر است؛ آن از مقوله نفت است و این از مقوله آب است و هیچ‌وقت این دو تا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند. هرچه آب در دنیا است داخل در این است و هرچه هم نفت در دنیا است داخل در آن است و به همدیگر کاری ندارند. ما می‌گوییم: همین‌که این دو تا کنار همدیگر ایستادند، این برایشان حد می‌شود.

تلمیذ: همین‌که تمایز نسخه دارند خودش حد است دیگر؟!

استاد: بله، خود تمایز نسخه یعنی حد متنها ایشان می‌گویند که اصلاً ماهیتشان تمایز نسخه دارد نه اینکه از نظر جنس و فصلشان تا اینکه ترکب باشد ولی همین‌که شما می‌فرمایید درست است؛ صرف اینکه می‌گویید: تمایز دارند یعنی باهم حد دارند یعنی این در آن داخل نمی‌شود و آن هم در این داخل نمی‌شود، وقتی که حد شد دیگر مسائل دیگر لازم نیست.

تلمیذ: می‌شود ریشه‌ای‌تر جواب داد ...

استاد: شما وجود را به چه معنا می‌گیرید و تصور شما از مفهوم وجود چیست؟! آیا وجود آب است؟! آب یکی از مصادیق آن است. آیا وجود نان است؟! نان یکی از مصادیق وجود است. آیا منظور شما از وجود مجردات است؟! مجردات هم از مصادیق آن است.

و آن عروض این امر زائد بر این هویت نیازی به علت دارد چطور اینکه در اجناس عالیه شما می‌بینید که اینها اصلاً به‌طور کلی با همدیگر تفاوت دارند اصلاً بین کم و کیف هیچ‌گونه ارتباطی نیست اما در اتصاف اینها به عروض و در عروض اینها بر موضوع با همدیگر اشتراک دارند در هویتشان و تمام ذاتشان باهم تفاوت دارد ولی در اتصاف به عروض می‌بینیم باهم مشترک هستند.

... آیا منظور شما از وجود ماده است؟! آن هم از مصادیق وجود است. شما وجود را به هر معنایی که بگیرید تمام اشیاء خارجی اعیان وجود هستند مصادیق برای وجود هستند ولی خود مفهوم وجود، مفهومی است که درقبال ماهیت است و ماهیت بر او عارض می‌شود و خود مفهوم وجود دو بر نمی‌دارد؛ وقتی که دو بر نداشت مصداقش هم دو بر نمی‌دارد وقتی که دو بر نداشت پس هر چیزی که در حیطة وجود است داخل در مفهوم وجود خواهد آمد یعنی صرف تصور وجود طارد این برهان ابن‌کمون است. یعنی دلیل نه برهان.

هُوَ بَيِّنٌ بِتَمَامِ الذَّاتِ قَدْ خَالَفْنَا لَا يَبْعُضُهَا حَتَّى يَلْزَمَ التَّرَكُّيبَ وَ لَا بِأَمْرِ زَائِدٍ حَتَّى يَكُونَ الْوَاجِبُ فِي هَوَيْتِهِ مُعَلَّلاً وَ يَكُونَ وُجُوبُ الْوُجُودِ مَاهِيَةً نَوْعِيَّةً لِابْنِ الْكُمُونَةِ اسْتَنَّدَ أَيْ هَذَا الْكَلَامُ إِلَيْهِ اسْتَنَّدَ وَ عِبَارَتُهُ هَكَذَا لَمْ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ هَوَيَّتَانِ بَسِيطَتَانِ مَجْهُولَتَا الْكُنْهِ الْمُخْتَلِفَتَانِ بِتَمَامِ الْمَاهِيَةِ يَكُونُ كُلُّ مِنْهُمَا وَاجِبٌ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ وَ يَكُونُ مَفْهُومٌ وَاجِبٌ الْوُجُودِ مُتَنَزَّعاً مِنْهُمَا مَقُولاً عَلَيْهِمَا قَوْلَا

«دو هویت دو عین خارج دو هویت خارجی به تمام ذاتی خودشان با همدیگر مخالف هستند» و می‌گویند: ما با همدیگر هیچ‌کاری نداریم. «نه اینکه اینها به بعضی از ذاتشان باهم مخالف‌اند تا اینکه ترکیب لازم بیاید» مثلاً در فصلیتشان باهم مخالف‌اند. «و نه به یک امر زائدی باهم مخالف‌اند تا اینکه واجب در هویتش معلل به غیر باشد» چون طریان آن امر زائد بر این، ایجاب علت کند و وجوب وجود یک ماهیت نوعیه‌ای باشد که دو صنف را دارد که یک صنفش بقر است یک صنفش غنم است، این طور نیست بلکه به تمام ذات با همدیگر مخالف‌اند. «این مطلب به ابن کمونه مستند است».

ایشان این طور می‌گویند: «چرا ما نمی‌توانیم تصور کنیم که در اینجا دو هویت باشد و بسیط هم باشد مثل اجناس عالی و ولی کُنه آن را هم نفهمیم؟» گفته است «مجهولتا الکنه» که دیگر مورد بازخواست واقع نشود مثل اینهایی که الفاظ و کلمات ائمه علیهم‌السلام را نمی‌توانند معنا کنند و می‌گویند: نمی‌دانیم چه گفته‌اند! اگر تو نمی‌دانی چه گفته‌اند پس برای چه گفته‌اند؟! می‌گویند: ما نمی‌دانیم! مگر امام مجبور بود این همه بگوید؟! ما نمی‌دانیم، نه‌خیر ما می‌دانیم، با نمی‌دانیم که کار درست نمی‌شود. حالا این هم همین طور زود گفته است که ما نمی‌دانیم تا کسی از او نپرسد مجهولتا الکنه هم هستند و هیچ خبر از او نداریم! وانگهی - ابن کمونه می‌فرماید: - روایت داریم: «لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ»^۲ پس نمی‌شود در ذات تفکر کرد!

«با تمام ماهیت باهم اختلاف دارند، هر کدام از این دوتا بالذات واجب‌الوجود هستند و مفهوم واجب‌الوجود از هر دو انتزاع می‌شود و مقول می‌شود بر هر دوتا با یک قول عَرَضِيٌّ «نه ذاتی؛ عَرَضاً مقول است نه ذاتاً».

تلمیذ: ... از کجا می‌داند اختلاف هست یا نیست؟!

استاد: نه، می‌گوید: اگر ما یک تصور اجمالی کنیم چه اشکال دارد؟! ما یک تصور اجمالی می‌کنیم که دو چیز هست و همه را هم به‌نحو ابهام [تصور می‌کنیم] حالا ایشان می‌گوید: دو چیز به‌نحو هست و ... اما نمی‌داند که به هر حرفش ده تا اشکال وارد می‌شود. «مجهولتا الکنه» گفته است تا از زیر آن در برود.

تلمیذ: در مورد حضرت حق هم شاید تعبیرش درست باشد چون در مورد خدا هم ما می‌گوییم: «مجهولتا الکنه» است.

استاد: بالأخره ما می‌دانیم که ذات خدا وجود است؛ وجود بسیط است که ما نتوانسته‌ایم به آن وجود بسیط پی ببریم ولی می‌دانیم:

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۵-۵۱۷.

^۲ . رساله عشق و عقل، ص ۵۳.

الحق ماهيته إنَّية *** إذ مقتضى العروض معلوليته^۱

بالآخره ما می دانیم که ماهیت پروردگار البته اگر ماهیتی داشته باشد که ندارد، همان ایت است که مساوق با اصل وجود است. ما این را می دانیم ولی صحبت در این است:

مفهومه من أعرَف الأشياء *** و كُنْهه في غَاية الخفاء^۲

اگر شما به کنه وجود پی ببرید به ذات خدا پی برده اید. مگر می شود شما پی ببرید؟!
تلمیذ: ما هم همین را می گوییم.

استاد: «مجهولتا کنه» به این معنا نیست که کنه خدا مجهول است ما می گوییم: کنه خدا معلوم است که وجود است؛ کنه خدا وجود است و در وجود حرفی نداریم ولی او می گوید: اصلاً نمی دانیم چیست؟! او نمی گوید که این دو هویتی که وجود هستند بلکه می گوید: ما نمی دانیم ولی واجب الوجود بر اینها صدق می کند. آیا وجود را بر اینها عرضی گرفته اید یا ذاتی گرفته اید؟! ما نمی دانیم. اصلاً ممکن است دو ماهیت باشد. اصالة الماهوی ها چه می گویند؟! لذا این یک دلیلی است که اصالة الماهوی ها اصلاً نمی توانند جواب این را بدهند. این مسئله فقط و فقط به برهان صدیقین حل می شود چون اصالة الماهوی ها می گویند که در مجردات اصلاً ماهیات با همدیگر اشتراک ندارند.^۳

تلمیذ: پس وجود بر آنها عارض می شود ...

استاد: دو ماهیت هستند. ما وجود را ما به عنوان عرض می گیریم نه به عنوان ذاتی.

تلمیذ: این عروض چه نحو عروضی است؟ ذاتی است یا عرضی؟

استاد: عرضی است. شما در اصالة الماهیه چه می گوید؟! مگر اصالة الماهوی ها نمی گویند که وجود عارض بر ماهیت می شود.

تلمیذ: ما غیر از وجود چیزی نداریم؟

عجز اصالة الماهوی ها در حل شبهه ابن کمونه

استاد: شما دارید این حرف را می زنید ولی اصالة الماهوی ها که این حرف را نمی زنند لذا اصالة الماهوی ها به هیچ وجه نمی توانند شبهه ابن کمونه را جواب بدهند چون آنها می گویند خود ماهیت به تمام ذات - مخصوصاً در مجردات چون در ماده یک جنس و فصلی دارد - مخصوصاً در مجردات هیچ گونه اشتراکی بین اینها نیست که به واسطه آن، بین این مثلاً قابل اشتراک باشد و ترکب و اینها لازم بیاید و فقط صرف انتساب به

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۹۶.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۵۹.

^۳. مصدر در حال بررسی.

جاعل مستحق حمل وجود بر اینها است یعنی وقتی که خدای متعال به این ماهیت عنایت می‌کند، اسم این عنایت را وجود می‌گذاریم ولی وجود یک امر عرضی است. اگر هم شما وجود نگوئید، خود انتساب این ماهیت به جاعل، صرف انتسابش عبارت از تحقق خارجی است. ماهیت این است وقتی که ماهیت این شد و ما نتوانستیم برای این ماهیات مابه‌الاشتراکی تصور کنیم آن وقت این کمونه در اینجا این را می‌گوئید که اگر فرض کنید خدا هم دو ماهیتی داشته باشد که مجرد باشند و بین این دو ماهیت مجرد هیچ گونه مابه‌الاشتراک وجود نداشته باشد، حالا کُنه آن دو ماهیت چیست؟! ما نمی‌دانیم. مگر شما به کُنه ماهیات پی برده‌اید؟! ابن سینا هم می‌گوید که ما نمی‌فهمیم؛ خود ابن سینا می‌گوید: اینهایی را که ما می‌فهمیم فقط یک عوارض است^۱ والا آیا واقعاً شما حقیقت غنم را دریافته‌اید که در این ذات غنم چه می‌گذرد؟! حدود وجودی این غنم چیست؟! چه اوصافی دارد؟! چه خصوصیتی دارد؟! چه تخیلاتی دارد؟! چه مسائلی دارد؟! چه کسی می‌داند؟! فقط امام و مقام ولایت است که می‌فهمد در این داخل چه می‌گذرد. بنده فقط می‌دانم که او فقط دوتا چشم دارد، دوتا گوش دارد بعد سرش را می‌برند و کله پاچه‌اش می‌کنند و فلان می‌کنند اما اینکه درون او الآن چه می‌گذرد، [نمی‌دانم] شاید او به ریش ما می‌خندد و فرض کنید می‌گوید که اینها چه کسانی هستند که عمامه سرشان گذاشتند و ...! ما نمی‌دانیم؛ ما فقط صرفاً یک عوارضی را تشخیص می‌دهیم، راه نداریم. ایشان هم می‌گویند: دو هویتی باشد که ماهیت اینها به طور کلی برای ما مجهول است و ما [هم] بنا بر اصالة الماهوی‌ها قائل [هستیم] وجود بر اینها عارض می‌شود.

راهی که قشنگ می‌شود به اینها جواب داد همان مسئله وجود است؛ از راه اصالت وجود جلو آمدن و اینکه حقیقت در عالم فقط وجود است و وقتی که آن موضوع ثابت شد دیگر اینها همه کنار می‌روند. این برهان صدیقین می‌شود.

حالا اگر شما از آن قضیه صرف نظر کردید و گفتید که ما نسبت به مسئله وجود از آن راه وارد نمی‌شویم، اگر از آن راه وارد نمی‌شوید ما از این راه وارد می‌شویم که بالأخره این دو ماهیتی که شما به همدیگر نسبت می‌دهید این دو ماهیتی که می‌گویید: واجب الوجود هستند آیا این دو ماهیت ذاتاً مستغنی از غیر هستند؟! یعنی حدود ماهوی این ماهیت به نحوی است یعنی این ماهیت حد ندارد و چون حد ندارد مستغنی بالذات است غنی بالذات است؟! اگر این طور است یعنی اگر حد ندارد پس چرا حدش تا آن ماهیت دیگر می‌آید؟! اگر آن ماهیت چون حد ندارد غنی بالذات است پس چرا این ماهیت داخل در آن نیست؟! وقتی که حد پیدا کرد، ماهیت محدوده می‌شود و ماهیت محدوده نیاز به شخص ثالث دارد.

^۱ . التعلیقات (ابن سینا)، ج ۱، ص ۳۴.

تلمیذ: اصالة الماهوی‌ها قائل بر این هستند که حضرت حق ماهیت دارد در حالی که آنها در مورد حضرت حق قائل هستند که ایشان وجودش اصیل است فقط در ممکنات بحث است.
استاد: آنها این را می‌گویند ولی بالأخره این آقا ...

تلمیذ: از اینجا می‌فهمیم مراد ایشان [ابن کمونه] ماهیت نیست مراد ایشان بنا بر همان اصالة الوجود در قضیه حضرت حق، وجود است.

استاد: نه، اگر مسئله اصالة الوجود بیاید آن وقت چون معنای وجود واحد است ... حتی اصالة الماهوی‌ها نمی‌گویند که معنای وجود متعدد است بلکه می‌گویند: مفهوم وجود واحد است منتها آنها این مفهوم را عرض می‌گیرند ما این را ذاتی می‌گیریم والا از نظر مفهومی که اینها قائل به تعدد مفاهیم در وجود نیستند ولی ایشان حتی در همان جا هم می‌گویند که دو هویت باشند که وجود عرضی بر آنها باشد لذا گفته است مثل زوجیت می‌ماند که شما از اربعه انتزاع می‌کنید نه اینکه وجود، ذاتی آن باشد و اگر ذاتی شد آن وقت ترکب لازم می‌آید. علاوه بر آن، وقتی که ذاتی باشد آن وقت دیگر بحث روی عین خارجی می‌رود نه روی ماهیت صرف و تنها، لذا ایشان قائل به ماهیت است می‌گویند: ذات حق دو ماهیت داشته باشد و قائل به اصالة الماهیه هم هستیم و اینکه شما چطور وجود را بر ماهیت خارجیه حمل می‌کنید و عرض می‌گیرید و ذاتی نمی‌گیرید ما هم این واجب الوجود را عرض می‌گیریم منتها نه عرض خارج محمول، شما اصالة الماهوی محمول بالضمیمه می‌گیرید ولی ما یک تگّه از شما برداشتیم و یک تگّه از جای دیگر؛ ما از نظر اینکه مفهوم وجود، ذاتی است این را ذاتی می‌گیریم منتها چون ذاتی واحد است و الواحد لا يتعدّد به خاطر اینکه از این دردسر فرار کنیم این عرض را به عنوان خارج محمول می‌گیریم. از این نقطه نظر دلیل ما هیچ جای خدشه هم پیدا نمی‌کند نسبت به اصالة الماهوی‌ها.

و ما يُقَالُ فِي دَفْعِهَا أَنَّهُ يَكُونُ حِينَئِذٍ وَجُوبُ الْوُجُودِ عَرْضِيًّا مَعْلَلًا فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِنْهُمَا وَاجِبَ الْوُجُودِ بِمَا هُوَ وَاجِبُ الْوُجُودِ بَلْ شَيْءٌ ذَلِكَ الشَّيْءُ وَاجِبُ الْوُجُودِ.^۱

«آنچه در دفع این شبهه فرمودند در این موقع وجوب وجود عرضی معلّل است» چون عرضی است و وقتی که عرض شد عروض عرض بر عروض نیاز به علت دارد پس وجوب وجود یک علتی می‌خواهد تا وجوب وجود را به این دوتا ماهیت ما افاضه کرده باشد. «وقتی که نیاز به شیء ثالث داشته باشیم پس این دوتا واجب الوجود نیستند و ممکن می‌شوند از نظر اینکه واجب الوجود هستند»، واجب الوجود بالذات نیستند بلکه واجب الوجود بالغیر هستند «بلکه شیئی هستند که این شیء واجب الوجود است». اینها محمول بالضمیمه هستند و در این صورت دیگر خارج محمول نیستند.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

و قد أَبْطَلُوهُ فَهُوَ مَدْفُوعٌ بِأَنَّهُ يَلْزَمُ ذَلِكَ لَوْ كَانَ وَجُوبُ الوجودِ عَرْضِيًّا بِمَعْنَى المَحْمُولِ بِالْضمِّ
و مِنْ عَوَارِضِ الوجودِ و لَيْسَ كَذَلِكَ بَلِ العَرْضِيُّ بِمَعْنَى الخَارِجِ المَحْمُولِ و مِنْ عَوَارِضِ المَاهِيَةِ
كَالشَّيْئِيَّةِ فَإِنَّهَا عَرْضِيَّةٌ لِأَشْيَاءٍ الْخَاصَّةِ مَعَ أَنَّهَا تُنْتَرَعُ مِنْ نَفْسِ ذَوَاتِهَا فَهِيَ مُسْتَحَقَّةٌ لِحَمْلِهَا فِي
ذَوَاتِهَا.^۱

«اینها باطل کردند» و گفتند که این باطل است و این محمول بالضمیمه است و وجوب وجود ذاتی او
است نه اینکه عرضی از باب خارج محمول بالضمیمه باشد.

«این جوابی که اینها دادند فایده‌ای ندارد به‌خاطر اینکه این عروض و نیاز به علت لازم می‌آید اگر شما
وجوب وجود را عرض به‌عنوان محمول بالضمیمه بگیرید» عرضی محمول بالضمیمه مثل ابیض «و از عوارض
وجود بگیرید، این‌طور نیست» بلکه ذاتی وجود است نه اینکه از عوارض باشد مثل ابیض نسبت به قرطاس
نیست که از عوارض قرطاس باشد «بلکه عرضی به‌عنوان خارج محمول است و از عوارض ماهیت است مانند
شیئیت» یا مانند زوجیت برای اربعه که اربعه در خارج وجود داشته باشد یا نداشته باشد شما زوجیت را از آن
انتزاع می‌کنید. این عوارض ماهیت می‌شود. «شیئیت برای اشیاء خاصه عرضی است»، می‌گوییم: **هذا شیءٌ،**
هذا شیءٌ، این شیئیت بر این اشیاء خارجی عارض می‌شود خاصه. «با اینکه این شیئیت از خود ذوات اینها
انتزاع می‌شود» نه اینکه به‌عنوان محمول بالضمیمه بلکه به‌عنوان خارج محمول است.

«این اشیاء مستحق حمل شیئیت برای ذات خودشان هستند» لذا می‌توانیم بگوییم: **الكتاب شیءٌ،**
القرطاس شیءٌ، الإنسان شیءٌ که شما این شیئیت را از حاق و ذات اینها انتزاع می‌کنید نه اینکه یک عرضی
باشد که عروضش به این قرطاس احتیاج به علت داشته باشد بلکه قرطاس که هست شیئیت هم با او هست
ولی ابیض این‌طور نیست؛ اگر قرطاس هست ممکن است ابیض نباشد و ابیض نیاز به علت داشته باشد.

و لِهَذَا جَمَعَ فِي كَلَامِهِ بَيْنَ الْعَرْضِيَّةِ وَ بَيْنَ الذَّاتِيَّةِ حَيْثُ قَالَ كُلُّ مَنْهُمَا وَاجِبُ الوجودِ بِذَاتِهِ [فَالْمَرَادُ
بِالْعَرْضِيَّةِ مَا عَرَفْتُ وَ بِالذَّاتِيَّةِ الدَّاتِي فِي بَابِ الْبَرهَانِ لَا الدَّاتِي فِي بَابِ إِيسَاغُوجِي قَدْ عُدَّ هَذَا وَ ادْفَعُ
الشُّبُهَةَ] ...^۲

«این آقا به‌خاطر اینکه از اشکال فرار کند در کلامش در مفهوم واجب‌الوجود بین عرضیت و ذاتیت جمع
کرده است»؛ عرضیت گرفته است و ذاتی نگرفته تا اینکه ترکب لازم نیاید. عرضی گرفته تا اینکه خارج محمول
باشد نه اینکه محمول بالضمیمه باشد. هردو را در نظر گرفته است. «گفته است هر کدام از این دو واجب‌الوجود
بالذات هستند، [پس مقصود از عرضیت همان است که دانسته شد و از ذاتیت، ذاتی در باب برهان بوده نه ذاتی
در باب ایساغوجی پس ذاتی باب ایساغوجی را ترک کن و احتمالش را مده]».

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۸.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۸.

اللهم صل على محمد و آل محمد